

طلبان مرویست بر حسب سیاه باد ستار و مرغ آرزایوشند بعد از آن پرسیدند
هیچنان بود که وی گفت بود ابو عثمان معری کوید هر که جواد اجابت کرد ملک
و ترا جابت کرد شریف جز عقیقه به بلع گفته است که عارف بنود آنکه در ملک
بجند یا زاید که بر آخر نبود شیخ الاسلام گفت که این باطل است عیون است این
بر ما بایر بشد همدگر تا با بعضی و بعضی فالظهر علی غیبه احوال و ما کان الله
لیطهرک علی الغیب همه الله دان و پس ابو جعفر الحنفی و قدس الله تعالی و
از قرآن ابوالعباس عطاست عیون روز کار خود بود و عیون شبیه بود بخیر
با ایشان خبیث کوید که از ابوالحسن دراج شنیده که گفت در سفرا هم راهات
ملاکت گرفت که میان ایشان تقاریر بسیار بود عرف کرد که آنها رو عیون
بمسجد قادیسیه رسیدم پیری دیدم مجد و مروزی بالای عظیم چون سر بلند
بر من سلام کرد و گفت ای ابوالحسن عزیمت حج داری کلاهیت و خشم گفت
آری گفت هم راهی خواهی با خود گفت از هم راهان تر در وقت بگریختم و در دست بجاده
افتاده گفتم فی گفت هم راهی کن گفت خود که هم راهی یکم گفت ای ابوالحسن
بصنع الله سبحانه بالصعيف حتى تعجب القوی گفتن همین است و با کتبه
برفتم چون دیگر منزل رسیدم چاشنکاه وی یاد بدیدم مراغت نشسته
گفتن با ابوالحسن بصنع الله بالصعيف حتى تعجب القوی هیچ نگفتم و بر فتم
اما در دل من نسبت بوی تردی و وسواسی پیدا شد چون بیجا تمام وقت

ببینی قطع میکرد اندر جمع
خوب بگوئی و ما کان الله تعالی
شده است انکندای تعالی
مطلع ساد ز شرا با بره قافی

و عیون بر حسب مرویست عیون در آن است
از شایری و آن سارا که سارا بود
عیون چون عیون ابوالحسن را

ببینی حاشا نشسته
بصنع کاری بکند تا
قوی بیخورد

صنع را بمنزله دیگر رسیدیم بمخند در آمد مروی دادید و فرماخت نشسته گفت
یا ابوالحسن بصنع الله بالصعيف حتى تعجب القوی پیش وی رفتم و بروی
در فساد و گفتن المعتمد بالله والیک خا بدینا غنچه ای هم گفت مضمود
تو چیست گفتن که خطا کرده هم راهی بیجا هم گفت تو خود گفتی بخوام و میگرد
خوردی مرا کلاهیت می آید که سوکت نالد و رخ ساد و گفتن بر چنان کن که در هر روز
تا بدیدم گفت کرد و در پنج راه و کرسنگی از من رفت و مرا هیچ اندوهی نماند آنکه زود
تریمت بر من و وی تا به پیشم چون بیکه رسیدم صوفیا آنان قصه بگفتم شیخ
ابو بکر کتانی و ابوالحسن مزین گفتند که شیخ ابو جعفر مجدوست مییست که
تا در روزی آیم که وی تا به پیشم کاشا و با زانو زدید بر فتم چون در طویف
شدم وی بدیدم با قدم و ایشان لگنم چنین کسر چون بنا عیون بود
رفت و وی را بنافتم روزی ری جبار کی با من سخن گفت و گفت السلام علیک
یا ابوالحسن دیدم مروی بود مرا از دیدن وی حاله شد که فوایدی کرده و بخوبی
افشاد مروی رفت چون بنشیند خیف رفتن یاران را بگفتم روز و دایس
مقام از هم میماند کرد مروی از پس نشسته من مرا بکشید و گفتن یا ابوالحسن هنوز
بانک خواهی کرد گفتن زبهارای بنیخ از قول الناس میکنم که مرا دعای کون گفت
من دعا کنم تو دعا کن تا من آمیز کنم من سه دعا کرد مروی آمین گفت یکی
خواستم که عیون من روز و زود چنان شد چندی سال است که هر شب بگفته

کردید که کلاهیت بر من از آنکه در آن کلاهیت